



در زندگی گو چنگ شاعر نامدار چین همه آخرین هابیم دریوست و سرشت او سر نوشت او را رقم کرد. گو چنگ (Gu Cheng) سخنسالار ادبیات معاصر چین است. بسیاری از شعرهای او از مشهورترین آثار ادبی چین به شمار می آید. ماندگار و زیانگردد. کمتر چینی اهل ذوق و شعر است که چامه‌های «شب»، «دورسو» یا قطعه «رویدن ماه از خاک» را که ترجمه آنها در همین گفتار آمده در یاد و بر زبان نداشته باشد.

گو چنگ در شهر پکن تولد یافت، همانجا بزرگ شد و قریحه شعر را از پدر برگرفت هنگام نوجوانی در دوره انقلاب فرهنگی چینی (۱۹۶۶-۷۶) برای «کار جسمانی» به روستاها رفت. این دوران چنانکه خود او در مقاله‌هایش نوشته بر نهاد و نگرش او بسیار اثر گذاشت. با زندگانی آمیخت و آویخت. طبیعت را، والاترین منشأ الهام در اندیشه و فرهنگ چین، بازجست و بازشناخت. هنگامی که به پکن باز آمد کارهای گوناگون پیشه ساخت و در هر حال و کار پیوسته می‌خواند و می‌اندیشید و می‌سرود. در این هنگام گروه «متگلونگ، شی‌رن» (Menglong shi ren) که از پیشروترین گروه‌های ادبی در ادبیات معاصر چین است، می‌گرفت. گو چنگ بدان پیوست.

۱. در تاریخ ادبیات چین تشکیل گروه‌های ادبی که از دیرباز متداول بود عامل مهم در تحولات ادبی می‌گشته است. مانند گروه شش نفره «بیشه خیزان» در عصر تانگ، لی‌بی (Li Bai) و غالباً در منابع فرنگی به تلفظ قدیم چینی: لی‌پو (Li Po) شاعر مکتب‌گذار ایرانی تبار چین که معمولاً او را بزرگترین شاعر چین به شمار می‌آورند از این گروه برخاسته است.

به تدریج نامدارترین شاعر گروه «تاریک روشن» گردید و خیلی زود در جوانسالی آوازه بلند یافت و سرانجام ادبیات معاصر چین را به شعر خود تسخیر نمود.

وی پس از سالها دلباختگی و امید و انتظار با شیه ایبه (Xie Yie) ازدواج کرد. با هم و برای همیشه به زلاندنو رفتند. اما گو چنگ بیزاری می نمود. بدان محیط و فرهنگ ناسازگار دلمودگی نداشت. در جزیره‌های دورافتاده با برزگری و کشتکاری آزاده‌وار بسامان زندگی می برداخت. سعی داشت هر چه بیشتر از همه چیز و همه کس کناره کند. گوشه‌ای گیرد مردم‌گریز و شعرآمیز. اینک پدر شده بود. اما چون گمان می برد فرزند مهر همسر را ازو برخواهد گرفت پسر را به فرزندخواندگی به یکی از بومیان جزیره داد. چندی بعد کودکی چینی را به نام بینگ را به دختر خواندگی گرفت. زن هم مادرا نه کودکی را پذیرفت.

زندگی می گذشت و گو چنگ می پنداشت همسر و دختر در جزیره تنها و شعرآباد او از شور زندگی سرشارند، با او همدل‌اند و در کنار او خوشبخت. در سال ۱۹۹۲ گو چنگ که شهرتش فراسوی چین را در نور دیده بود برای سخنرانی و تدریس ادبیات چین به آلمان دعوت شد. با همسر و دختر رهسپار گشت. اما بینگ را که از آن گونه زندگی دلخسته و گریزان گشته بود این سفر را سفر رهایی خود ساخت، پدرخوانده را ترک کرد و گریخت. حادثه گو چنگ را در هم کوفت. به یاد و نام دختر داستان بینگ را (Ying Er) را نوشت که در واقع پیش مرثیه‌ای است بر مرگ خویش و سوکنامه خود. این واپسین رشحه و گریه قلم او از آثار مشهور در ادبیات داستانی چین است. در این آشفته حالی و افسردگی، گو چنگ احساس می کرد همسر دلندش نیز سردمهری می نماید و بر آنست تا زندگی دیگر در پیش گیرد. مرد را دیگر یارای تحمل نماند. نخست زن را با تبر کشت، سپس خود را آویخت.

خودکشی گو چنگ دور از انتظار نمی نمود. در زندگی و شعر او شیخ نو میدی و مرگ سایه به سایه همگام شعر و شاعر است. در یکی از یادداشته‌هایش نوشته: «حس می کنم استخوان سفید (در چینی کنایه از استخوان مرده) در اندرون جسم من می روید و تاور می گردد».

ترجمه، حق شعر و هنر گو چنگ را هرگز ادا نخواهد کرد. چنانکه حق هیچ اثر والای ادبی و بخصوص چینی را. زیرا در گوهره شعر چینی هم مانند شعر فارسی صرف نظر از وزن و آهنگینه و سایر عناصر معنی آرای و سخن پردازی که فقط در زبان اصلی مجال جلوه گری و تأثیرگذاری می یابد، شکل خط و صورت نگاره‌ها^۱ در حس آمیزی و تجسم و القاء معانی نقش سازنده دارد و ترجمه، هر چند پرمایه و رسا، تنها «اندکی ماند بدان آرزوها».

از شیوا جانگ چین شاعره و سخنندان ارجمند چینی برای همکاری او سپاسگزارم.

روئیدن ماه از خاک
من کودک خودکامی هستم
کودکی نازپرورد مادر
شاید بچهٔ توحسی باشم

من می‌خواهم
وقت‌ها همه زیبا باشد، خوش
مثل قلم‌های آغشته به رنگ
می‌توانم کاغذی را رنگوارنگ کنم
نقش دلخواهم را بکشم
و ره‌ایش را ناشیانه بکشانم در تصویر
چشمانی را بکشم که نریزد هرگز اشک
نقاشی کنم:
تکهٔ آسمانی را
شاخ و برگ ابری را
سیب کالی را باخته رنگ

۱۲۰



می‌خواهم
خُنکای صبح را روی کاغذ بفشانم
لبخندی را بکشم که فقط چشم شبنم بتواند دید آن را
انباشتگی مهربانی‌ها را، شادابی شادی‌ها را
همهٔ خوب‌ها را بکشم
و می‌توانستم کاش
چشمان او را - که نگنجد به کلام، که نیاید به قلم -
از پردهٔ خیال، از لابلای دل
بر آبی آسمان نقاشی کنم
تا نگاه برنگیرد هرگز - از من

می‌خواهم
خط پیوند افق را بکشم

دورنای روئیدن ماه از خاک
خیزش و ریزش موج
خستگی ریزی آب در سفر رود دراز
آنگاه...

همه‌شان را بگذارم با هم
دلپاخته هم سازمشان

با هر فصل تهی گشته ز خود
در غم سکوت شادبانه‌های ناشکفته بهار
در جشن نو بهار^۱
روز تولد رنگ‌ها، گلی کوچک می‌گذارم در گلدان

من کودک خودکامی هستم
می‌خواهم در کاغذ و نقش، با خط و نگار
تیرگی‌ها را از جهان محو کنم
می‌خواهم پنجره بگذارم روی تصویر زمین
تا چشمانم خورکرده به تاریکی را
آشتی بدهم با نور

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در پایان ...
بر گوشه کاغذ، شکلک خود را بکشم
یک پاندا می‌کشم
در جنگل مه آلود خیزران
در میان شاخساران گشن، نشسته خاموش
خیره به اطراف خود می‌نگرد
با آرزوی خواب دراز آهنگ زمستان
در چشمان درشت بی‌نگاه

امید می‌ورزم
می‌اندیشم...

نمی دانم اما چرا
رنگ از قلم من نمی تراود دیگر
و اینک خودم هستم و تنها انگشتانم

نقاشی ام را پاره پاره می کنم
پروازه های رنگ وارنگ کاغذ را
رها می کنم در هوا، به دست باد
تا به جستجوی پروانه ها پرکشند در فضا
همبال با پروانه ها، گریزبال چون پروانه ها، با شتاب پروانه ها
بگذرند از فضای زمانه

من کودک خودکامی هستم
کودکی نازپرورد مادر
شاید بچه تخسی باشم

شب

شب چشمان سیاه نگر می دهد به من
اما من با چشم تاریکسار روشنایی را می جویم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

سایه وار

نیستی را غم نمی دارم
من امید ناامیدم را در میان جنگل های کاج
پای آن دریای آبچهره سراب
دور انداختم
سایه وار من اینک
زردای آفتاب غروب است تنها

دورسو

تو در کنار من
لختی نگاه کن به سوی من

ولختی به ابرهای دور سو
آمیخته نگاه تو با ابرهای دور
و بس دور است و دورادور با من، در کنار من

رهسپاران

عهد انسان سپری شد به جهان
نسل انسان پیر شد بر روی زمین
گام‌ها را باید آهسته‌تر ساخت
رهسپاران جهان گفته بودند پیش از این:
'شاخه‌های کهنه می‌پوسد، جوانه‌های تازه می‌دمد'



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی